

بررسی و نقد خوانش انتقادی پوپر از معرفت‌شناسی کانت

نعمت‌الله عاملی*
علی فتح طاهری**
عبدالرزاق حسامی فر***
سیدمسعود سیف****

۸۱

دهن

بررسی و نقد خوانش انتقادی پوپر از معرفت‌شناسی کانت

چکیده

پوپر در عین حال که فلسفه کانت را نقطه آغاز فلسفه خویش قرار داده و نظریه‌ای در باب معرفت مطرح کرده که شبیه معرفت‌شناسی کانتی است، خوانشی انتقادی از نظریه معرفت وی دارد. با این حال به نظر می‌رسد وی از جهات مختلفی در خصوص فلسفه کانت دچار سوء برداشت شده است. از نظر پوپر خطای بنیادین کانت این بود که تصور می‌کرد علم ایستاده است یا معرفت متضمن حقیقت است. اما بر خلاف تصور پوپر، کانت معرفت تجربی را ایستاده نمی‌داند و در نظر وی معرفت تجربی مفید تعیین نیست. خطای اصلی پوپر این است که تمایز مهم کانت بین معرفت استعلایی و معرفت تجربی را نادیده انگاشته است. معرفتی که برای کانت قطعی و ضروری است، معرفت تجربی نیست، بلکه معرفت استعلایی است که معرفت جهان نیست، بلکه شرایط امکان معرفت تجربی را فراهم می‌کند. در این مقاله ضمن مقایسه معرفت‌شناسی کانت و پوپر، خوانش انتقادی پوپر از نظریه معرفت کانت مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته، نشان داده خواهد شد برخی از دیدگاه‌هایی که پوپر در نظریه معرفت کانت رد می‌کند، به این دلیل است که به درستی آنها را درک نکرده است.

واژگان کلیدی: کانت، پوپر، نظریه معرفت، خوانش انتقادی.

* دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی ☞ قزوین (نویسنده مسئول).

n.ameli1359@gmail.com

fathtaheri@hum.ikiu.ac.ir

ahesamifar@hum.ikiu.ac.ir

dr_sayf2003@yahoo.com

** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی ☞ قزوین.

*** استاد گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی ☞ قزوین

**** دانشیار گروه فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی ☞ قزوین.

تاریخ تأیید: ۹۹/۱۰/۲۳

تاریخ دریافت: ۹۹/۰۳/۲۵

مقدمه

کانت از جمله فیلسوفان عصر جدید است که تأثیر آرا و اندیشه‌های او بر بیشتر فلاسفه و مکاتب مهم فلسفی پس از وی غیرقابل انکار است. از قرن ۱۹ تا کنون بسیاری از فیلسوفان به فلسفه کانت نظر داشته‌اند. آنها یا مانند نوکانتی‌ها به متون خود کانت رجوع کرده‌اند یا به روح فلسفه کانت بازگشته‌اند. اهمیت فلسفه کانت در دوره جدید به گونه‌ای است که لیبنمن (Otto Liebmann) فیلسوف نوکانتی می‌گوید: «شما می‌توانید با کانت یا علیه کانت فلسفه‌ورزی کنید؛ اما نمی‌توانید بدون کانت فلسفه بورزید» (Fernande, 1985, p.1).

یکی از فیلسوفان معاصر که هم در معرفت‌شناسی و هم در اخلاق تحت تأثیر کانت بوده، کارل پوپر است. در میان معرفت‌شناسان معاصر پوپر از جمله کسانی است که آشکارا به دین بزرگ خود به روح فلسفه کانت اعتراف کرده است. او در اولین کتابش یعنی دو مسئله اساسی نظریه شناخت بخش‌های زیادی را به شرح انتقادی نظریه معرفت کانت اختصاص می‌دهد. وی با تلفیق و ترکیب ایده‌هایش با آموزه‌های کانت به فلسفه خود ورود می‌کند و با بازتفسیر کانت و در سایه تحلیل اندیشه‌های او به مهم‌ترین ایده‌های فلسفه خویش دست می‌یابد. پوپر ایده عقلانیت انتقادی‌اش را به کانت نسبت می‌دهد. او نه تنها در فلسفه علم خود را یک کانتی غیر متعصب می‌بیند، بلکه در اخلاق نیز یک کانتی است. پوپر نقد حلقه وین را نتیجه مطالعه کانت و فهم آموزه‌های مهم او دانسته و کانت را هم‌پیمان خود در برابر پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی محض می‌داند (Ibid, pp.1-2).

تا کنون در زبان فارسی پژوهش مستقلی در خصوص مقایسه معرفت‌شناسی کانت و پوپر و نقد خوانش انتقادی پوپر از نظریه معرفت کانت انجام نشده است. در این مقاله تلاش شده است به این پرسش پاسخ داده شود که خوانش انتقادی پوپر از معرفت‌شناسی کانتی تا چه اندازه مبتنی بر واقعیت‌های نظریه معرفت کانت است و آیا کانت معرفت تجربی را اپیستمه و معرفتی یقینی و مسلم می‌دانست؟

الف) آشنایی اولیه پوپر با کانت

در طول سال‌های تکوین فکر فلسفی پوپر در وین، دوست پوپر، یولیوس کرافت (Julius Kraft) وی را به فلسفه کانت نزدیک کرد. در واقع پوپر از طریق کرافت با اندیشه فیلسوف نوکانتی لئونارد نلسون (Leonard Nelson) و یاکوب فریزر (Jakob Friedrich Fries) و نیز با سنت عقلانیت انتقادی آشنا شد و از این طریق جهت‌گیری روش‌شناختی و نیز ارزش‌های فکری روشنگری خویش را تداوم بخشید.

نلسون از فیلسوفان مشهور نوکانتی است که بر اندیشه پوپر به‌ویژه گرایش‌های نوکانتی وی تأثیر گذاشته است. نلسون از دو شخصیت بزرگ تاریخ فلسفه تمجید می‌کند: افلاطون و کانت. او سقراط و افلاطون اولیه را قهرمانان روش دیالکتیکی می‌داند؛ روشی که بر اساس آن هر استدلال، نظریه و واقعیت مسلمی مورد بررسی انتقادی قرار می‌گرفت. به اعتقاد نلسون روش انتقادی کانت چیزی جز احیای همان روش سقراط و افلاطون نیست (Milkof, 2013, p.143).

اولین بار هاکوهم (Malachi Haim Hacohen) تأثیر قاطع فلسفه نلسون بر پوپر را برجسته کرد و نشان داد وی روش سقراطی را از او اخذ کرده است. هاکوهم تأکید می‌کند که هم نلسون و هم پوپر روش را با گفت‌وگوی انتقادی و آگاهی از محدودیت‌های شناخت یکی می‌گیرند. علاوه بر روش انتقادی، پوپر رویکرد عقلانی در قبال مسائل فلسفی را هم از نلسون اخذ کرده است؛ چیزی که نلسون از آن به عنوان مسئولیت فکری یاد می‌کند، پوپر رویکرد خود را فلسفه انتقادی می‌خواند؛ همان اصطلاحی که فریزر و نلسون هم برای خود به کار می‌برند (Ibid).

کرافت یک معلم فوق‌العاده برای پوپر بود. به گفته پوپر نیمی از بحث‌های وی با کرافت درباره نقد مارکس و نیمی دیگر درباره نظریه معرفت و عمدتاً درباره استنتاج استعلایی کانت، راه حل وی برای آنتی‌نومی‌ها و ناممکن بودن نظریه معرفت نلسون بود (Popper, 2005b, p.83). پوپر دیدگاه‌ها و مسائل فلسفی را با وی در میان می‌گذاشت و رویکردها و علایق عمیق فلسفی‌اش نشان‌دهنده اهمیت و محوریت

کرافت برای رشد فکری اوست. به گفته پوپر، کرافت هرگز از مطالعه و تأمل درباره نقدهای سه‌گانه کانت به‌ویژه نقد اول و راه حل کانت برای آنتی‌نومی‌ها یا ایدئالیسم استعلایی‌اش دست نکشید (Naraniecky, 2014, pp.46-47).

اگرچه امروزه با چاپ کتاب **منطق اکتشاف علمی** اسطوره پوپر نوپوزیتیویست در هم شکسته است، برخی مفسران همچنان پوپر را در اردوگاه نوپوزیتیویسم جای می‌دهند. در عین حال حتی منتقدی همچون دیوید فریزی (David Frisby) هم که اندیشه پوپر را در اردوگاه پوزیتیویستی حلقه وین قرار می‌دهد، تلویحاً به جایگاه متفاوت اندیشه پوپر در اردوگاه نوکانتی‌ها اشاره می‌کند (Ibid, p.32).

از لحاظ فلسفی پوپر یک ضداستفراگرا و ضداثبات‌گرا و مخالف رویکرد انباشتی به علم است؛ به علاوه چنین نیست که متافیزیک را به دلیل بیهودگی‌اش نفی کند؛ اما با وجود این تفاوت‌ها در روش علمی، برخی اعضای حلقه وین و نیز برخی فیلسوفان معاصر به پوپر به عنوان وارث سنت تحلیلی وینی می‌نگرند (Bíba and Paitlová, 2018, p.7).

پوپر در دو مسئله اساسی نظریه شناخت، مفصل‌ترین نقد خود را به پوزیتیویسم اختصاص می‌دهد و تلاش می‌کند تناقض بنیادین این جنبش را که به واسطه آن این فلسفه به شکست انجامید، نشان دهد (Popper, 2009, pp.66-67). این اثر رویکردی انتقادی به آموزه‌های حلقه وین دارد و بخش‌های زیادی از آن به نقد و بررسی نظریه معرفت کانت اختصاص یافته است.

اما استدلر (Friedrich Stadler) تصویر متفاوتی از رابطه پوپر و پوزیتیویست‌های منطقی ارائه کرده و نشان داده است پوپر علی‌رغم ناسازگاری‌های فکری‌اش، رابطه خوبی با اعضای حلقه داشته و به طور منظم با بسیاری از آنها ملاقات کرده است. مهم‌ترین شباهت‌های نظری بین این دو به ویژگی‌های منحصر به فرد پوزیتیویسم منطقی حلقه وین و فلسفه زبان مربوط نمی‌شود، بلکه ناشی از ذهنیت معرفت‌شناختی کانتی است که هم در پوپر وجود دارد و هم در آثار اولیه اعضای حلقه

مانند شلیک و کارنپ (Naraniecky, 2014, p.33).

پوپر در جست‌وجوی ناتمام به صراحت اعلام می‌کند که پوزیتیویسم منطقی مرده و خود را مسئول مرگ آن معرفی می‌کند؛ ادعایی که هرگز از سوی اعضای حلقه تأیید نشد. وی در عین حال که معتقد است پوزیتیویسم منطقی مرده، انحلال آن را ضایعه‌ای بسیار وخیم دانسته است و خود را مدیون اعضای آن به‌ویژه فایگل (Herbert Feigl)، کرافت (Victor Kraft) و منگر (Karl Menger) می‌داند (Popper, 2005b, p.99). البته پوپر ارزیابی دیگری نیز از افول حلقه وین ارائه می‌دهد که درست‌تر به نظر می‌رسد. وی می‌گوید علت نهایی انحلال حلقه وین و پوزیتیویسم منطقی نه اشتباهات بزرگ و متنوع در آموزه، بلکه کاهش علاقه به مسائل بزرگ است: تمرکز بر جزئیات (بر معماها) به‌ویژه تمرکز بر معانی واژه‌ها به‌طور خلاصه اسکولاستیسیم آن (Ibid, p.101) این انتقاد از اسکولاستیسیم که به واسطه آن حلقه وین رو به انحطاط نهاد به نقد جدیدی تبدیل می‌شود که پوپر در اواخر عمر خود آن را علیه فیلسوفان آکادمیک نیز به کار می‌گیرد. چنین ترسی از اسکولاستیسیم یا جداسازی دلمشغولی‌های فلسفه از مسائل واقعی‌ای که بشر با آن مواجه است، به آرمان خاص عقلانیت انتقادی پوپر تبدیل می‌شود.

ب) دو مسئله اساسی نظریه شناخت

پوپر اولین کتابش را به تقلید از شوپنهاور، دو مسئله اساسی نظریه شناخت می‌نامد. ارجاعات مکرر او به کانت در سراسر متن نشان می‌دهد وی در نظریه معرفت خود عمیقاً تحت تأثیر معرفت‌شناسی کانت است. پوپر سال‌ها بعد در منطق اکتشاف علمی هم می‌گوید دو مسئله اساسی نظریه شناخت همان چیزی است که وی به عنوان مسائل کانت در نقد اول معرفی می‌کند: یعنی مسئله استقرا (Induction) و مسئله تمیز (Demarcation).

مسئله استقرا یا توجیه استنتاجات استقرایی عبارت است از بررسی حجیت و صدق گزاره‌های کلی که مبتنی بر تجربه‌اند؛ مانند فرضیه‌ها و نظام‌های تئوریک علوم تجربی.

بسیاری معتقدند صدق این گزاره‌های کلی از طریق تجربه معلوم می‌شود؛ در عین حال بدیهی است تبیین یک تجربه - چه تبیین یک مشاهده و چه نتیجه آزمایش - تنها می‌تواند بیان یک گزاره جزئی باشد نه کلی (Popper, 2005a, p.4). ما صرفاً رخدادهای جزئی و آن هم تنها تعداد محدودی از آنها را می‌توانیم مشاهده کنیم؛ با وجود این، علوم تجربی سرشار از گزاره‌های کلی در قالب قوانین طبیعی است. حال سؤال این است که با چه مجوزی می‌توان از تعدادی مشاهده جزئی به یک قانون کلی رسید؟

پوپر می‌گوید هیوم اولین کسی بود که مشکلات مربوط به مسئله گزاره‌های تجربی کلی یا همان مسئله استقرا را مطرح کرد. اینکه آیا ما می‌توانیم بیش از آنچه می‌دانیم، بدانیم؟ هیوم ثابت کرد هر گونه تلاشی برای توجیه استقرا به یک استدلال دوری می‌انجامد. البته پوپر تصریح می‌کند که مسئله وی، اصل علیت به مثابه صورت‌بندی کلی‌تر اصل استقرا نیست؛ زیرا چنین تعمیمی از مسئله هیوم پیش‌تر به لطف کانت انجام شده است (Popper, 2009, pp.122-123).

منظور پوپر از مسئله تمییز، یافتن معیاری است که بتوانیم از طریق آن، بین علوم تجربی از یک طرف و ریاضیات و منطق و نظام‌های متافیزیکی از طرف دیگر، تمایز قایل شویم. هیوم با این مسئله آشنا بود و برای حل آن کوشید؛ اما این مسئله با کانت به مسئله‌ی محوری نظریه معرفت تبدیل شد. اگر به تبع کانت مسئله استقرا را مسئله هیوم بخوانیم، می‌توانیم مسئله تمییز را مسئله کانت بنامیم. پوپر معتقد است از این دو مسئله که تقریباً منبع همه مسائل نظریه شناخت بوده‌اند، مسئله تمییز بنیادی‌تر است. در واقع دلیل اصلی اعتقاد معرفت‌شناسان دارای تمایلات تجربه‌گرایانه به روش استقرا این است که فکر کرده‌اند تنها این روش می‌تواند معیار مناسبی برای تمییز فراهم کند. تجربه‌گرایانی که تحت سلطه پوزیتیویسم هستند، مصداق خاص این گرایش‌اند (Idem, 2005a, p.11). به اعتقاد پوپر نظریه معرفت باید معیاری دقیق و کاربردی ارائه کند که بتوانیم از طریق آن بین گزاره‌های علوم تجربی و ادعاهای متافیزیکی تمایز

قابل شویم؛ به عبارت دیگر در صورت تردید، چگونه می‌توان تشخیص داد که با یک گزاره علمی مواجهیم یا صرفاً با یک ادعای متافیزیکی؟ این معیار به ما نشان می‌دهد چه وقت علم، علم نیست؟

ج) پیشینی‌بودن شناخت

هدف اصلی کانت در حسیات و تحلیل استعلایی فراهم کردن مبنایی فلسفی برای علم طبیعی است که وجود معرفت پیشینی را مسلم و مفروض می‌گیرد؛ به عبارت دیگر هدف اصلی کانت در این دو بخش توضیح و توجیه معرفت پیشینی است. کانت معرفت پیشینی را حاصل فعالیت فاهمه می‌داند. در مقابل شناخت تجربی که فقط به نحو پسینی به دست می‌آید، وی شناخت پیشینی را مطرح می‌کند. به اعتقاد پوپر، کانت اولین کسی بود که به این فکر افتاد که وجود معرفت پیشینی یک پیش شرط ضروری برای معرفت پسینی است (پوپر، ۱۳۹۶، ص ۶۲). کانت در تعریف معرفت پیشینی از مفاهیمی همچون «ضرورت درونی»، «استقلال از تجربه» و «واضح و قطعی» بهره می‌برد (Kant, 1998, A2). ملاک کانت برای شناخت یقینی، ضرورت و کلیت اکید (Strict) است (Ibid, B4). به اعتقاد وی تجربه هرگز به احکام خود کلیت اکید یا حقیقی نمی‌دهد، بلکه فقط کلیت نسبی یا فرضی به آنها می‌بخشد (Ibid). بنابراین آنچه از تجربه گرفته می‌شود، همواره دارای کلیتی نسبی است که از استقرا حاصل می‌شود (Ibid, B39). سراسر نقد عقل محض به بررسی امکان قضایای تألیفی پیشینی اختصاص یافته است؛ زیرا ملاک علم‌بودن هر علمی وجود قضایای تألیفی پیشینی در آن علم است. کانت با نظر به همین معیار، ریاضیات و فیزیک را نمونه یک علم واقعی می‌داند و متافیزیک را که علم پیشینی به امور غیر تجربی است، به کناری می‌نهد.

پوپر پس از خوانش‌های مکرر نقد نخست کانت ایده محوری کانت را با استفاده از نقل قول مشهور وی در تمهیدات بیان می‌کند: «فاهمه قوانین (پیشینی) خود را از طبیعت نمی‌گیرد بلکه آنها را بر طبیعت اعمال می‌کند» (Kant, 2004, p.72). برداشت

پوپر از این جمله کلیدی کانت این است که فکر اصلی وی آن بوده که نظریه‌های علمی ساخته بشرند و ما می‌کوشیم آنها را به جهان تحمیل کنیم (Popper, 2005b, p.64). پوپر معرفت پیشینی کانت را با «نظریه» معادل انگاشته، معتقد است نظریه‌های ما که ابتدا به صورت اسطوره آغاز می‌شوند، بعدها به صورت نظریه‌های علمی تکامل می‌یابند و همان گونه که کانت می‌گوید، آنها ساخته بشرند و ما تلاش می‌کنیم آنها را به جهان تحمیل کنیم. به اعتقاد پوپر اگرچه بدون نظریه اساساً نمی‌توانیم آغاز کنیم، به تدریج با اتخاذ رویکرد انتقادی، آنها را با نظریه‌های بهتر جایگزین می‌کنیم.

پوپر می‌گوید اینکه کانت گفته است معرفت نمی‌تواند روگرفت یا انطباعی از واقعیت باشد، حق داشته است؛ حق با او بوده که معرفت ذاتاً یا به لحاظ روان‌شناختی پیشینی است؛ اما آنجا که تصور کرده هر معرفت پیشینی به طور پیشینی لزوماً صادق است، کاملاً در اشتباه بوده است. نظریه‌های ما ابداع خود ماست؛ اما صرفاً می‌توانند حدس‌های نامستدل، حدس‌های جسورانه و اساساً فرضیه باشند. با اینها ما جهان را می‌آفرینیم: نه جهان واقعی را بلکه تور خود را پهن می‌کنیم تا با آن برای صید جهان واقعی تلاش کنیم (Ibid, pp.64-65).

به اعتقاد پوپر اینکه کانت معرفت پیشینی را یقینی انگاشته، ناشی از پذیرش اقتدار مطلق فیزیک نیوتنی است. مسئله کانت از وضعیت علم ناشی می‌شود. در زمان کانت علم نیوتنی تقریباً عالمگیر شده بود و یک باور عمیق وجود داشت که نظریه نیوتن باید درست باشد؛ اما هیوم که کانت را از خواب جزمی بیدار کرد، نشان داد ایستمه یا معرفت یقینی درباره قوانین کلی نمی‌تواند وجود داشته باشد (Fernandes, 1985, p.9). به نظر پوپر، کانت نخستین فیلسوفی بود که معمای علم طبیعی را دریافت: اینکه علم تجربی درواقع یک معرفت است؛ اما منطقاً برآمده از مشاهدات تجربی نیست؛ البته خود نیوتن مدعی بود مبانی و اصول علمی خود را از طریق تجربه و آزمایش و از طریق استقرا به دست آورده است. پوپر می‌گوید یکی از دستاوردهای بزرگ کانت این بود که به اشارت هیوم این تناقض را درک کرد. او بهتر از هر کسی دریافت که نظریه

نیوتن نمی‌تواند از مشاهده به دست آید؛ اما این دیدگاه مهم کانت به فراموشی سپرده شد (پوپر، ۱۳۹۲، ص ۳۷۸).

کانت معرفت پیشینی را حاصل فعالیت فاهمه می‌دانست و پوپر نیز معتقد است معرفت ما پیش و بیش از آنکه حاصل مشاهده و تجربه حسی باشد، از طریق نظریه به دست می‌آید. پوپر می‌گوید این دیدگاه کانت که همه معرفت پیشینی ضروری است، کاملاً قابل درک، اما در عین حال بی‌پایه و نادرست است؛ بنابراین در تقابل آشکار با کانت معتقد است معرفت پیشینی ما خصلت فرضیه‌ای و حدسی دارد. معرفت پیشینی است؛ اما اعتبار، ضرورت و الزام پیشینی ندارد. در عین حال پوپر همچنان امر پیشینی کانت را بسیار بااهمیت دانسته و خود را یک پیشینی‌باور افراطی و به مراتب افراطی‌تر از کانت می‌داند؛ گرچه پیشینی‌باوری افراطی پوپر فرضی و حدسی است. وی می‌گوید در شدیدترین موضع مخالف با همه معرفت‌شناسان از زمان جان لاک، حتی در بالاترین موضع مخالف با کانت، از این حکم طرفداری می‌کند که می‌گوید کل معرفت در محتوای خود، پیشینی است. چون کل معرفت فرضیه‌ای و حدسی است، چراکه فرضیه ماست. فقط حذف فرضیه‌ها پسینی محسوب می‌شود؛ تصادم بین فرضیه‌ها و واقعیت. عنصر تجربی معرفت ما تنها همین است و این کافی است که ما را قادر سازد تا از تجربه یاد بگیریم و تجربه‌گرا شویم (پوپر، ۱۳۹۶، ص ۶۲-۶۳).

د) قیاس‌گرایی افراطی

پوپر نظریه‌های معرفت را به دو دسته قیاسی و استقرایی تقسیم می‌کند. او عقل‌گرایی کلاسیک دکارت و اسپینوزا را دارای جهت‌گیری قیاس‌گرایانه و تجربه‌گرایی کلاسیک را استقرائگرایانه می‌داند. به اعتقاد پوپر یکی از نتایج رد استقرا و اتخاذ رویکرد قیاس‌گرایانه، فرضی‌گرایی است؛ به این معنا که همه نظریه‌های علمی - تجربی (گزاره‌های کلی تجربی) هرگز چیزی بیش از فرض‌های موقتی یا پیش‌بینی‌های بی‌پایه نیستند، زیرا تأیید تجربی نظریه‌ها - تحویل گزاره‌های کلی تجربی به گزاره‌های منفرد تجربی (استقرا) - منطقاً غیرقابل قبول است (Popper, 2009, pp.77-78).

عقل‌گرایی کلاسیک بر این باور است که صدق و کذب قضایایی که گزاره‌هایی درباره واقعیت می‌سازند، می‌تواند تحت شرایطی خاص بر اساس عقل تعیین شود؛ یعنی به صورت پیشینی و بدون ارجاع به تجربه. از طریق این فرض اساسی، عقل‌گرایی کلاسیک - برای مثال اسپینوزا - نتایج قیاس‌گرایانه را استخراج می‌کند. بالاتر از همه، قوانین بنیادین و کلی علوم طبیعی است که به طور عقلانی معروف و مشهورند؛ گزاره‌های دیگر به طور قیاسی از آنها اقتباس می‌شوند. تجربه‌گرایی کلاسیک دیدگاهی متضاد را ارائه می‌کند. آموزه اساسی آن این است که صدق و کذب گزاره‌های تجربی منحصرأ به طور پسینی یعنی به وسیله تجربه می‌تواند تعیین شود. تجربه‌گرایی کلاسیک از طریق این آموزه اساسی، نتایج استقراگرایانه را استخراج می‌کند و بر این باور است که می‌توان از این آموزه نتیجه‌گیری کرد که قوانین طبیعی باید از طریق تجربه استخراج شوند (Ibid, pp.82-83).

پوپر نظریه معرفت یا ایدئالیسم استعلایی کانت را نخستین تلاش برای ترکیب انتقادی تضاد کلاسیک بین عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی می‌داند. به اعتقاد وی کانت از طریق این ترکیب وظیفه تعیین جنبه صوری و مادی شناخت را به عهده گرفته، جنبه صوری را از عناصر عقل‌گرایی و جنبه مادی را از عناصر تجربه‌گرایی اخذ می‌کند.

به نظر پوپر نقد عقل محض تلاش می‌کند اساساً همان مسائلی را حل کند که وی مسائل بنیادین نظریه شناخت نامیده است. تحلیل استعلایی به حل مسئله استقرا - در قالب مسئله هیوم - اختصاص می‌یابد و جدل استعلایی هم به مسئله تمیز می‌پردازد. به نظر می‌رسد خود کانت دومی را مهم‌تر می‌داند؛ حتی اگر اولی احتمالاً دشوارتر باشد. محدودیت معرفت علمی به قلمرو تجربه از طریق نقد ادعاهای عقل‌گرایی (شناخت از طریق عقل محض و آموزه بداهت ذاتی) چیزی است که محور کل کتاب را تشکیل می‌دهد.

از نظر پوپر تحلیل استعلایی کانت یعنی راه حل وی برای مسئله استقرا قانع‌کننده نیست. تلاش کانت برای ترکیب عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی، ادعاهای معرفت‌شناختی

تجربه‌گرایی کلاسیک را با امتیازدادن به عقل‌گرایی محدود می‌کند. به نظر وی این امتیازات بیش از اندازه است. در تضاد مستقیم با تحلیل، جدل استعلایی که مشتمل است بر راه حل کانت برای مسئله تمییز ادعاهای معرفت‌شناختی عقل‌گرایی را از طریق دادن امتیازاتی به تجربه‌گرایی محدود می‌کند؛ اما این امتیازات نیز از نظر پوپر بسیار افراطی‌اند.

پوپر راه حل‌های کانت را به طور کامل قانع‌کننده نمی‌داند و از موضع او در تمامیت آن دفاع نمی‌کند؛ هرچند تأکید می‌کند که از صورت‌بندی مسئله و روش کانت و نیز از بخش‌های بسیار مهمی از راه حل‌های وی دفاع می‌کند (Ibid, pp.93-95). دیدگاهی که پوپر ارائه می‌کند، تز تجربه‌گرایانه بنیادین را با روش قیاسی عقل‌گرایی کلاسیک ترکیب و از این طریق قاطعانه هم فرض اساسی عقل‌گرایی، به معنای دقیق آن، و هم استقراگرایی (تجربی) را رد می‌کند. نظریه قیاس‌گرایانه - تجربه‌گرایانه‌ای که پوپر از آن دفاع می‌کند، می‌تواند به عنوان ترکیبی از نظریه‌های کلاسیک معرفت یعنی عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی مطرح شود.

پوپر نظریه معرفت‌قیاس‌گرا - تجربه‌گرای خود را بر دو مفروض بنیادین بنا می‌کند: ۱. قیاس‌گرایی: اینکه همه روش‌های توجیه علمی مبتنی بر قیاس کاملاً منطقی‌اند. قیاس در اینجا برای همه توجیحات علمی - پوپر هیچ استثنایی را نمی‌پذیرد - به کار می‌رود؛ در حالی که همه نشانه‌های روش استقرایی را کاملاً نادیده می‌انگارد. وی می‌گوید دیدگاهی که ارائه می‌کند، ممکن است قیاس‌گرایی افراطی نامیده شود. این دیدگاه بر آن است که همه روش‌های توجیه علمی، بدون استثنا، مبتنی بر قیاس کاملاً منطقی‌اند و اینکه هیچ گونه استقرایی به مثابه روش علمی وجود ندارد.

۲. تجربه‌گرایی: این گزاره که صدق و کذب امور واقع جزئی تنها بر مبنای تجربه ما تعیین می‌شود. این گزاره به معنای واقعی کلمه آموزه اساسی تجربه‌گرایی پوپر را نشان می‌دهد: تنها تجربه می‌تواند صدق و کذب یک گزاره تجربی را تعیین کند. در نظام فلسفی پوپر تجربه‌گرایی در ارتباط با به اصطلاح ابطال‌پذیری یک‌جانبه است؛

بدین معنا که در حالی که نظریه‌های علمی - به مثابه گزاره‌های کلی درباره واقعیت - هرگز نمی‌توانند به طور قاطع اثبات شوند، می‌توانند ابطال شوند (Biba and Paitlova, 2018, pp.106-107).

پوپر نظریه معرفت‌قیاسی - تجربی خود را تلفیقی از دو نظریه کلاسیک معرفت یعنی عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی می‌داند. وی ادعا می‌کند که نزاع بین عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی مربوط به پرسش از اعتبار گزاره‌ها درباره واقعیت است. اینکه «آیا قضایای تألیفی پیشینی وجود دارند» یک پرسش کلاسیک است. پوپر این مسئله را با واژگان خویش صورت‌بندی می‌کند: آیا زمینه اعتباری برای گزاره‌های غیر منطقی سوای تجربه وجود دارد؟ پاسخ عقل‌گرایی به این پرسش مثبت است؛ اما از آنجایی که با منطق به مثابه مبنای اعتبار ارتباطی ندارد، یا باید از چنین مبنایی دست بکشد یا مبنای اعتبار پیشینی متفاوتی فراهم کند. پوپر معتقد است برای عقل‌گرایی، این بنیاد می‌تواند بدهات (evidence) باشد. اما تجربه‌گرایی به پرسش مذکور به نحو منفی پاسخ می‌دهد؛ زیرا علاوه بر منطق به مثابه مبنای اعتبار گزاره‌های تحلیلی، منبع اعتبار دیگری غیر از اثبات تجربی فراهم نمی‌کند. پوپر راه حل زیر را مطرح می‌کند: «ایده عقل‌گرایی بنیادین - قضایای تألیفی پیشینی وجود دارند - می‌تواند از ایده قیاس‌گرایی‌ای که با آن مرتبط است، جدا باشد و اینکه این دو ایده به هیچ وجه ارتباط منطقی با هم ندارند؛ به همان طریق استقراگرایی ممکن است از تز بنیادین تجربه‌گرایی جدا باشد» (Ibid, p.108).

پوپر در دو مسئله اساسی نظریه شناخت، با اشاره صریح به کانت، از نظریه معرفت خود با عنوان استعلاگرایی (Transcendentalism) یاد می‌کند. استعلاگرایی به دیدگاهی اشاره دارد که ادعاها و مفاهیم معرفت‌شناختی می‌توانند و می‌بایست - منحصراً - در چارچوب رویه توجیه واقعی علوم تجربی مورد بررسی انتقادی قرار گیرند. این روش روش‌شناختی (Methodological Method) می‌تواند روش استعلایی نامیده شود. به اعتقاد پوپر نظریه معرفت، علم علم است که به علوم تجربی فردی مربوط می‌شود. همان گونه که دومی مربوط به واقعیت تجربی است؛ روش

استعلایی شبیه روش تجربی است. بر این اساس نظریه معرفت یک علم نظری خواهد بود... تمام روش‌های معرفت‌شناختی دیگر (روان‌شناختی، زبانی - انتقادی و غیره) به وسیله استعلاگرایی رد می‌شوند؛ البته جز نقد منطقی که تناقضات درونی موضع رقیب را نشان می‌دهد (Popper, 2009, pp.76-77).

پاسخ پوپر به این پرسش که آیا روش معرفت‌شناختی خاصی وجود دارد، مثبت است؛ با این توضیح که ما می‌توانیم روش‌های استعلایی کانت را کافی بدانیم. به اعتقاد وی کانت اولین کسی بود که به این مشکل توجه کرد. آنچه در اینجا با عبارت روش معرفت‌شناختی خاص به آن اشاره شده، در اصطلاح‌شناسی کانت با عنوان استعلایی مطرح می‌شود. البته باز پوپر ملاحظات خودش را در قبال کانت دارد و می‌گوید: «اغلب این تردید هست که علاوه بر روش‌های آزمون منطقی و تجربی، روش دیگری از نقد درونی وجود دارد؛ زیرا در حالی که تعریف کانت از وظیفه روش استعلایی‌اش کاملاً روشن است، راه حل این وظیفه و توصیف انضمامی‌تر خود روش استعلایی، غالباً تا حدی مبهم و متناقض است» (BÍBA and PAITLOVÁ, 2018, 109-110).

ه) مقایسه نظریه معرفت کانت و پوپر

فقره پایانی بند ۳۶ تمهیدات برای نظریه معرفت پوپر بسیار کلیدی است: فاهمه قوانین (پیشینی) خود را از طبیعت نمی‌گیرد، بلکه آنها را بر طبیعت اعمال می‌کند (Kant, 2004, p.72). به تعبیر پوپر ما باید از این نظرگاه دست برداریم که مشاهده‌کنندگانی منفعل هستیم و باید چشم به راه طبیعت باشیم تا نظم خود را بر ما تحمیل کند. کانت در نظریه معرفت خود بر اهمیت نقش مشاهده‌کننده و پژوهنده و سازنده نظریه تأکید کرده و از این طریق نه تنها بر فلسفه بلکه بر فیزیک و جهان‌بینی اثری ماندگار بر جا گذاشته است؛ بنابراین حتی کسانی مانند پوپر که نمی‌توانند کاملاً با کانت موافق باشند، می‌توانند این نظر وی را بپذیرند که آزمایش‌کننده و جوینده نباید منتظر بماند تا طبیعت بر سر لطف آید و اسرار خود را بر او آشکار نماید، بلکه او خود باید از طبیعت بپرسد (پوپر، ۱۳۹۲، ص ۳۶۸-۳۶۹).

پوپر دو مسئله اساسی نظریه شناخت را همان مسائل کانت می‌داند. کانت تلاش می‌کند مسئله حدود معرفت علمی یا مسئله تمییز را حل کند. طبق نظر پوپر این مسئله تمام‌عیار کانت است و با وی به مسئله محوری نظریه معرفت تبدیل می‌شود؛ اما کانت مسئله خود را به عنوان مسئله یافتن معیاری برای معرفت حقیقی، قطعی و قابل توجیه تعبیر کرده است؛ زیرا معتقد است تنها چنین معرفتی را می‌توان علم نامید. پوپر این ادعای کانت را پیامد پذیرش حقیقت بی‌چون و چرای علم نیوتنی می‌داند. در واقع پوپر به پذیرش اقتدار نیوتن از سوی کانت اهمیت فراوانی می‌دهد. در میان همه فرضیاتی که پوپر معتقد است کانت در صورت‌بندی مسئله‌اش به کار برده، از نظر پوپر این تنها چیزی بود که واقعاً نادرست و منشأ دیگر خطاهای کانت بود؛ یعنی این باور نادرست که علم تجربی اپیستمه است و اینکه روش علم باید استقرایی باشد. پوپر با بقیه فرض‌های کانت، مثلاً با این فرض که نظریه نیوتن نمی‌تواند برآمده از مشاهده باشد، کاملاً موافق بود. به عقیده وی همین فرض نادرست که نظریه نیوتن قطعی و بی‌چون و چراست، کانت را از اینکه یک خردگرای انتقادی باشد، بازداشت. طبق نظر پوپر تمام مشکل ناشی از این فرض نادرست بود که معرفت متضمن حقیقت است؛ اما این فرض از سوی پوپر به عنوان پیامد پذیرش اقتدار نیوتن در نظر گرفته شد. به تصور پوپر اگر کانت بی‌چون‌وچرا نظریه نیوتن را پذیرفته بود، احتمالاً می‌توانست معرفت را در قلمروی غیر از اپیستمه تصور کند. به اعتقاد وی در نتیجه همین مسئله، کانت در مقابل نتایج هیوم در خصوص استقرا، به صورت‌بندی مسئله‌اش آن گونه که پوپر فکر می‌کند، نائل نشده است؛ یعنی مسئله تبیین فیزیک نیوتن به مثابه علم طبیعی محض پیشینی (Fernandes, 1985, pp.9-10).

پوپر نظریه معرفت کانت را به عنوان نظریه معرفت فعال در برابر نظریه معرفت منفعلانه اصحاب تجربه از جمله هیوم می‌نهد و این نظریه را نظریه دلوی ذهن می‌نامد. به گفته پوپر، کانت معرفت را مشتی پیش‌کش نمی‌داند که توسط حواس دریافت می‌شود. شناخت نتیجه فعالیت ذهنی ماست و اگر می‌خواهیم به معرفت دست یابیم،

باید به طور فعال خودمان را درگیر جست‌وجو، مقایسه، وحدت‌بخشی و تعمیم کنیم (پوپر، ۱۳۷۷، ص ۱۰۴۵-۱۰۴۶). پوپر نظریه معرفت خویش را با نورافکن مقایسه می‌کند و آن را در مقابل نظریه‌های منفعلانه معرفت یعنی نظریه‌های دلوی علم یا نظریه‌های دلوی ذهن قرار می‌دهد. او تجربه‌گرایی محض بیکنی را مصداق بارز نظریه دلوی ذهن می‌داند و شگفت آنکه معتقد است کانت نیز به صورت ریشه‌دارتری به همین سنت تعلق دارد. وی اگرچه دیدگاه کانت را نزدیک‌تر از تجربه‌گراها به خود می‌داند، معتقد است هیچ یک از این نظریه‌ها تصویری درست از فرایند واقعی کسب تجربه به دست نمی‌دهند (همو، ۱۳۸۸، ص ۳۷۹-۳۸۰).

پوپر نظریه معرفت کانت را ترکیبی عجیب و غریب از پوچی و حقیقت می‌بیند (همو، ۱۳۹۲، ص ۱۹۹)؛ اما در عین حال معتقد است پاسخ کانت به مسئله‌اش با وجود پوچی جزئی، حاوی هسته یک فلسفه علم واقعی است (همان، ص ۲۰۲). به زعم او مسئله کانت می‌تواند و باید در جهت عقلانیت انتقادی یا خودانتقادی کانت بازنگری شود و عقلانیت انتقادی و تجربه‌گرایی انتقادی‌ای که وی بدان اشتغال می‌ورزد، صرفاً آخرین دستکاری‌ها و اصلاحات در فلسفه انتقادی کانت به حساب می‌آید.

نقد و ارزیابی

نقد اول: پوپر ایده محوری کانت را با استفاده از نقل قول مشهور وی در **تمهیدات** بیان می‌کند: «فاهمه قوانین پیشینی خود را از طبیعت نمی‌گیرد، بلکه آنها را بر طبیعت اعمال می‌کند» (Kant, 2004, p.72). تفسیر پوپر از این فقره آن است که نظریه‌های علمی ساخته انسان هستند و ما تلاش می‌کنیم آنها را بر جهان بار یا تحمیل کنیم (Popper, 2005b, p.46). اما کانت در نقل قولش به قوانین علمی تجربی اشاره ندارد، بلکه به قوانین استعلایی فاهمه اشاره دارد؛ نه به طبیعت به مثابه موضوع پژوهش علمی (نظام قوانین)، بلکه به طبیعت به عنوان پدیدارها یا نمودها. برای کانت طبیعت به مثابه نظام قوانین تجربی، از همه محدودیت‌های وضع شده به وسیله قوه شناختی ما آزاد است؛ اما پوپر این را نادیده می‌گیرد. همین نقل قول در **منطق اکتشاف علمی** ذکر شده و این بار

تفسیری منصفانه‌تر و منطقی‌تر از کانت ارائه شده است. وی می‌گوید ما مدیون کانت هستیم. کار وی اولین تلاش بزرگ برای ترکیب تفسیر واقع‌گرایانه علوم طبیعی با این بینش ماست که نظریه‌های علمی مطلقاً نتیجه توصیف و شرح طبیعت - خواندن کتاب طبیعت بدون پیش‌داوری - نیست؛ بلکه آنها بیشتر محصول ذهن انسان هستند و در ادامه نقل قولی از تمهیدات می‌آورد؛ اما باز ترجمه‌ای منصفانه - گرچه فقط ناقص - از نظریه عقل تنظیمی کانت است و نه تفسیری درست از نقل قول کانت که عمیقاً پوپر را تحت تأثیر قرار داده است. وی می‌گوید تلاش می‌کند این صورت‌بندی عالی کانتی را از طریق ترکیب آن با ایده‌های خودش بهبود ببخشد و به راه حل خودش برای مسئله پیشرفت برسد (Fernandes, 1985, p.23).

پوپر می‌گوید کانت حق داشت اعتقاد داشته باشد معرفت به طور ژنتیک یا روان‌شناختی پیشینی است؛ در حالی که کانت هرگز به چنین چیزی باور نداشت. کانت با صراحت هر گونه تفسیر روان‌شناختی یا زیست‌شناختی از پیشینی استعلایی را رد می‌کند و می‌گوید این دقیقاً همان چیزی است که شکاک آرزو می‌کند (Kant, 1998, pp.167-168). اما پوپر نه تنها استعلاگرایی را به روان‌شناسی یا بیولوژی تقلیل می‌دهد، بلکه همچنین آن را به منطق صوری که کانت منطق عمومی می‌نامد و به دقت آن را از منطق استعلایی متمایز می‌سازد، تحویل می‌کند. در واقع وی به تمایز بین منطق عمومی و منطق استعلایی توجه نمی‌کند. برای کانت صحبت از پیشینی بودن واقعی - روان‌شناختی یا زیست‌شناختی - بیهوده و مهمل است و چنین دیدگاهی در قبال کانت بسیار غیر منصفانه است (Fernandes, 1985, pp.23-24).

پرسش اساسی کانت این بود که چگونه ممکن است برخی شرایط نفسانی (Subjective) به طور عینی (Objective) معتبر باشند؟ به عبارت دیگر چگونه این شرایط نفسانی همزمان می‌توانند عام‌ترین قوانین طبیعت باشند؟ پاسخ پوپر تا حد زیادی به تبیین وی از هماهنگی هر شناختی با ابژه‌اش بستگی دارد. پوپر سه گزینه را پیش رو دارد: ۱. شناخت ما به واسطه متعلقش تعیین می‌شود. ۲. متعلق به وسیله

شناخت ما تعیین می‌شود. ۳. راه میانه: ما دارای معرفت به مثابه یک سرشت ذاتی یا تمایل نظری هستیم؛ به طوری که هماهنگ با متعلقش می‌باشد. کانت گزینه دوم را انتخاب می‌کند؛ به این معنا که فاهمه قوانین پیشینی خود را از طبیعت اخذ نمی‌کند، بلکه آنها را بر طبیعت اعمال می‌کند؛ اما پوپر گزینه سوم را انتخاب می‌کند.

پوپر در دو مسئله اساسی نظریه شناخت این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه می‌توان هماهنگی‌های شرایط (نفسانی) تجربه ممکن را با قوانین (عینی) طبیعت توضیح داد؟ او می‌گوید هر تلاشی برای توضیح و تبیین این نکته که ما واقعاً می‌توانیم معرفت داشته باشیم، و رای حوزه علم قرار می‌گیرد؛ یعنی یک مسئله متافیزیکی است. عیبی ندارد اگر، مثل کانت، کسی به دنبال بنیان تبیین در خود ما باشد؛ یعنی در دارایی‌های فاهمه ما که قوانین را بر طبیعت اعمال می‌کند یا شاید در دارایی‌های عمومی جهان. بنابراین ما با دارایی‌های جهان خودمان - از جمله عقل خودمان - فقط از طریق قوانین طبیعی‌ای آگاه می‌شویم که به کمک روش‌های علوم طبیعی جست‌وجو می‌کنیم.

از این رو پوپر معتقد است پرسش اساسی کانت نمی‌تواند بر مبنای نظریه معرفت پاسخ داده شود، بلکه باید از منظر ژنتیکی - زیست‌شناختی تشریح شود؛ یعنی با این پرسش که «چگونه هماهنگی‌ها یا مطابقت‌های شرایط (نفسانی) ابزار شناختی ما - قوانین ناظر بر کارکرد ذهن ما - با شرایط (عینی) محیط ما می‌تواند تبیین شود؟». در نتیجه پوپر پرسش کلی زیست‌شناختی سازگاری موجودات زنده با شرایط عینی درباره آنها را صورت‌بندی می‌کند. پوپر این واقعیت را که ما انسان‌ها در جست‌وجوی ترتیبات و قواعد در هر جنبه‌ای از جهان پیرامونمان هستیم، تصدیق می‌کند. برای پوپر این گزاره شرط اساسی را برای سازگاری فکری ما (پیش‌تکوین ماتقدم انسان) ارائه می‌کند: «فقط وجود این کارکرد فکری بنیادین، یعنی جست‌وجو برای قواعد یا ترتیبات، فرایند سازگاری فکری (شناخت) را امکان‌پذیر می‌کند». سپس وی این واقعیت به لحاظ زیست‌شناختی اثبات‌شده (این همیشه به معنای نشانه پیشینی روشن

برای پوپر است) را توضیح می‌دهد که ما می‌توانیم از طریق فرضیه فکر کنیم و اینکه این کارکردهای استدلالی یا تعقلی (Reasoning Functions) را از طریق سازگاری مطلق‌مان با واقعیت جمع‌آوری یا دریافت می‌کنیم. پوپر جست‌وجوی کانت برای هماهنگی بین فکر و روابط ما در جهان را به مثابه پرسش مطلقاً زیست‌شناختی از سازگاری ژنتیک تفسیر می‌کند. رویکرد وی می‌تواند نوعی پیشینی‌گرایی ژنتیک تعبیر شود؛ زیرا کارکردهای بنیادین فکری برای ما ذاتی و فطری‌اند... به اعتقاد پوپر انسان‌نگاری جایگاهی اساسی در نظریه معرفت کانت دارد؛ زیرا آموزه ایدئالیسم استعلایی و مفهوم شیء فی‌نفسه می‌تواند از منظر زیست‌شناختی به مثابه این واقعیت درک شود که ما انسان‌ها به هیچ وجه نمی‌توانیم بر محدودیت‌های انسان‌نگارانه فاهمه و شناخت‌مان غلبه کنیم (BÍBA and PAITLOVÁ, 2018, pp.113-114).

اما وقتی کانت می‌گوید فاهمه قوانین پیشینی خود را از طبیعت نمی‌گیرد، بلکه آنها را بر طبیعت اعمال می‌کند، منظورش این است که فاهمه قوانین استعلایی‌اش را از طبیعت به طور کلی (پدیدارها) نمی‌گیرد، بلکه آنها را به طور پیشینی بر آن اعمال می‌کند؛ به طوری که آنها، در ترکیب با شهودهای تجربی، ما را قادر می‌سازند درکی از جهان عینی، اما کاملاً احتمالی، داشته باشیم. با این وصف در تفسیر پوپر، قول کانت نه‌تنها مستلزم این است که عقل ما تلاش می‌کند قوانین را بر طبیعت تحمیل کند، بلکه این است که همیشه در این کوشش موفق است. پوپر تصور می‌کند این قوانین، قوانین نیوتنی هستند. درحقیقت در معنای استعلایی کانت، تجویز قوانین به وسیله فاهمه بر شهود تجربی نمی‌تواند به مثابه یک تلاش توصیف‌شده و جز در موارد توهم، نمی‌تواند به شکست بینجامد؛ به همان معنا که تئوری‌های علمی ممکن است شکست بخورند؛ لیکن در بازتفسیر پوپر عبارت کانت باید این گونه خوانده شود: عقل ما قوانین خود را از طبیعت نمی‌گیرد، بلکه- با درجات مختلف توفیق- تلاش می‌کند قوانینی را که آزادانه ابداع کرده، بر طبیعت تحمیل کند. اما اگر ابداعات را، مطابق با عقل تنظیمی، با ابداعات آزادانه جابجا کنیم، در بازنگری پوپر به تفسیری منصفانه از، نه پوپر، بلکه از نظریه

معرفت تجربیِ حدسی کانت می‌رسیم که مطابق آن، فاهمه نمی‌تواند هیچ قانون تجربی برای طبیعت تعیین کند و این قوانین می‌بایست از طریق پژوهش علمی و تحت هدایت اصول تنظیمی عقل جست‌وجو شوند. به این معنا تجویز قوانین بر طبیعت، برای کانت، آزمایشی و ابطال‌پذیر است. البته خود فاهمه نیست، بلکه عقل است که در حالی که فاهمه را منعکس می‌کند، به طور حدسی و تنظیمی تجویز یا ایجاب می‌کند- اما هرگز تعیین نمی‌کند- که طبیعت به مثابه نظام قوانین تجربی، مطابق یک وحدت هدفمند سامان یابد... طبیعت با توجه به قوانین تجربی‌اش از همه محدودیت‌های وضع‌شده توسط فاهمه آزاد است؛ بنابراین تفسیر پوپر نادرست است؛ زیرا اذهان ما تنها قوانینی را بر طبیعت (پدیدارها) تحمیل می‌کنند که طبق نظر کانت قوانین استعلایی فاهمه‌اند و درباره قوانین تجربی طبیعت (موضوع تحقیق علمی) ساکت‌اند. از نظر کانت قوانین تجربی نمی‌توانند به طور پیشینی شناخته شوند (Fernandes, 1985, pp.31-32).

نقد دوم: پوپر معتقد است مسئله کانت، در پس مسئله امکان قضایای تألیفی پیشینی، یافتن توجیهی برای استقرا از طریق تأسیس نوعی اصل استقرا به عنوان یک اصل معتبر پیشینی در قامت اصل علیت است؛ اما واقعیت آن است که مسئله کانت این نبود. بیشتر فیلسوفان زمان کانت می‌دانستند که استقرا به لحاظ منطقی قابل توجیه نیست و در آثار کانت می‌توانیم نقدهای وی بر استقرا را حتی بهتر از آنچه در هیوم مطرح شده بباییم. در واقع کانت بیش از پوپر دل‌مشغول توجیه استقرا نیست؛ اما اصل علیت، به طور خاص، در آثار کانت با دو ایده متفاوت مطابقت دارد: ایده تنظیمی عقل و ایده تمثیلی (Analogical) فاهمه. در هیچ یک از دو مورد نمی‌توان آن را حتی با اصول استقرا مقایسه کرد. اشتباه پوپر این است که نمی‌تواند استعلاگرایی کانت را ببیند. طبق نظر کانت ما نمی‌توانیم معرفت تجربی را به طور کلی از معرفت استعلایی اخذ کنیم (Fernandes, 1985, pp.13-14). به اعتقاد کانت تفاوت امر استعلایی و امر تجربی فقط به نقد شناخت‌ها تعلق دارد و به رابطه این شناخت‌ها با متعلقاتشان مربوط نمی‌شود (Kant, 1998, A57). به عبارت دیگر تمایز بین معرفت تجربی و معرفت

استعلایی ارتباطی با معرفت ما از جهان ندارد، بلکه تمایزی انتقادی و مربوط به نقد معرفت است. معرفت استعلایی معرفت جهان نیست و نمی‌تواند در اخذ چنین معرفتی به عنوان مقدمه به کار رود. معرفت استعلایی معرفت ما به شرایط پیشینی امکان معرفت است؛ در حالی که معرفت تجربی شناخت جهان و همه رخدادهای جهان از جمله خود معرفت به مثابه یک واقعیت روان‌شناختی، جامعه‌شناختی یا زیست‌شناختی است (Fernandes, 1985, pp.143-144). بنابراین اگر قوانین استعلایی از همان سنخ اصول استقرا باشند، بی‌ثمر بودند؛ زیرا نمی‌توانستند برای توجیه تعمیم استقرایی به کار روند. اینکه پوپر نقطه قوت روش استعلایی کانت را نمی‌بیند، به دلیل اشتباهات رایج وی در به‌کاربردن استعلایی برای پیشینی ژنتیک، روان‌شناختی یا حتی منطقی و نیز مقایسه دستگاه استعلایی کانت یا ایده فاهمه خودانگیخته کانت با دستگاه گوارش فیزیولوژیک است (Ibid, pp.13-14).

پوپر می‌گوید کانت اصل مجوز استقرا را که در قالب اصل علیت عام تقریر کرده است، در شمار فطریات و اولیات می‌آورد تا از مشکلات آن خلاص شود؛ اما وی جهد عالمانه کانت را در احتجاج بر اولی و فطری‌نمایاندن گزاره‌های تألیفی موفق نمی‌داند (پوپر، ۱۳۹۶، ص ۴۲). پوپر مدعی است این باور کانت را که استقرا روش علم است، بازبینی و اصلاح کرده است؛ در حالی که کانت نمی‌پذیرد اصل استقرایی نقش مقدمه را در برهان قیاسی داشته باشد و از این رهگذر تعمیم‌های استقرایی را توجیه کند. به علاوه تأییدات یا برهان‌های استقرایی برای کانت اهمیت چندانی ندارند.

نقد سوم: پوپر می‌گوید یقینی‌انگاشتن معرفت پیشینی از سوی کانت ناشی از پذیرش اقتدار مطلق فیزیک نیوتنی است. کانت مانند همه معاصرانش به راستی و درستی مکانیک نیوتنی ایمان داشت؛ اما هیوم او را از خواب جزمی بیدار کرد و نشان داد ایستمه یا معرفت یقینی درباره قوانین کلی نمی‌تواند وجود داشته باشد. به نظر پوپر کانت نخستین فیلسوفی بود که معمای علم طبیعی را دریافت: اینکه علم تجربی در واقع یک معرفت است؛ اما منطقاً برآمده از مشاهدات تجربی نیست. پوپر می‌گوید یکی از

دستاوردهای بزرگ کانت این بود که به اشارت هیوم این تناقض را درک کرد. او بهتر از هر کسی دریافت که نظریه نیوتن نمی‌تواند از مشاهده به دست آید؛ اما این دیدگاه مهم کانت به فراموشی سپرده شد (پوپر، ۱۳۹۲، ص ۳۷۸). کانت معرفت را پیشینی و حاصل فعالیت فاهمه می‌دانست و پوپر نیز معتقد است معرفت ما پیش و بیش از آنکه حاصل مشاهده و تجربه حسی باشد، از طریق نظریه به دست می‌آید. پوپر می‌گوید این دیدگاه کانت که همه معرفت پیشینی ضروری است، کاملاً قابل درک؛ اما در عین حال بی‌پایه و نادرست است؛ بنابراین بر خلاف کانت، معتقد است معرفت پیشینی ما خصلت فرضیه‌ای و حدسی دارد. معرفت پیشینی است، اما اعتبار، ضرورت و الزام پیشینی ندارد. به اعتقاد پوپر قدرت و اعتبار بالای جهان‌بینی نیوتن بر اندیشه و روش کانت تأثیر گذاشت؛ زیرا این جهان‌بینی با کامیابی خود اعتبار نسبتاً باورنکردنی در برابر همه آزمون‌های بسیار دشوار به دست آورده بود؛ اما /پنشناین به همه ثابت کرد که ممکن است نظریه نیوتن با وجود کامیابی بسیار بزرگ آن، بر پایه یک اشتباه بنا شده باشد (همان، ص ۷۲)؛ اما پوپر تمایز کانت بین معرفت استعلایی و معرفت تجربی را نادیده گرفته و این دو را یکی پنداشته است. به گفته کانت در علم طبیعی نوعی عدم تناهی در فرض‌ها وجود دارد که هرگز نمی‌توان درباره آنها امید قطعیت داشت (Kant, 1998, B509). معرفتی که کانت یقینی و مطلق می‌انگاشت، معرفت استعلایی بود نه معرفت تجربی. چنان‌که گفته شد، معرفت استعلایی معرفت ما به شرایط پیشینی امکان معرفت است؛ در حالی که معرفت تجربی شناخت جهان و همه رخدادهای جهان است. ذهن قوانین استعلایی را بر طبیعت تحمیل می‌کند و درباره قوانین تجربی که موضوع پژوهش علمی است، ساکت است؛ بنابراین معرفت تجربی برای کانت حدسی، فرضی و غیر قطعی است.

نقد چهارم: از آنجا که کانت فلسفه معرفت علمی خود را بر فیزیک نیوتنی بنا نهاده است، یک سؤال طبیعی این است که این پیشرفت و تحول در فیزیک تا چه اندازه اجزای مربوط به آن را در فلسفه کانت تحت تأثیر قرار می‌دهد. دیدگاه رایج این است

که بین این اجزا و دلالت‌های فلسفی فیزیک جدید تعارض وجود دارد. غالب پوزیتیویست‌های منطقی و پوپر بر این باورند با توجه به نظریه نسبیت عام، فضایای تألیفی پیشینی کانت را باید برای همیشه مردود دانست. به اعتقاد آنها هر گزاره‌ای درباره واقعیت باید از طریق تجربه مورد سنجش و آزمون قرار گیرد؛ بنابراین هیچ گزاره‌ای اعتبار مطلق و همیشگی ندارد و ممکن است روزی ابطال شود؛ اما برخی دیگر از مفسران معتقدند با وجود تحولات علمی جدید همچنان می‌توان از اصول فلسفه استعلایی کانت دفاع کرد. کاسیرر در نظریه نسبیت اینشتاین معتقد است با وجود استفاده/اینشتاین از هندسه غیر اقلیدسی هیچ مشکلی در ساخت پالایش‌یافته و تعمیم‌یافته نوکانت‌گرایی رخ نمی‌نماید (فریدمن، ۱۳۹۴، ص ۱۴۳). رایشنباخ نیز در نظریه نسبیت و شناخت پیشینی ادعا می‌کند که به فراخور هر موقعیت و به مقتضای هر نظریه‌ای، اصول پیشینی مقوم کانتی در خصوص هندسه و مکانیک را می‌باید به صورت نسبی در نظر گرفت (همان، ص ۳۹۲). گودل معتقد است شباهت‌های شگفت‌انگیزی بین نظریه نسبیت و آموزه کانت درباره زمان و مکان وجود دارد (Hao Wang, 1995, p.216). طبق عقیده گودل آموزه اصلی کانت در خصوص تصور طبیعی ما از جهان، ویژگی عمده‌تاً ذهنیت‌گرایانه آن است که نظریه نسبیت این آموزه کانت را تأیید می‌کند (Ibid, p.222). در واقع از زمانی که نظریه نسبیت خاص مطرح شد، بسیاری از معاصران/اینشتاین آن را به مثابه نظریه‌ای در حمایت از دیدگاه کانتی درباره زمان نگریستند. نورثرپ (Filmer S. C. Northrop) در تصویرش از مفهوم اینشتاینی علم، اینشتاین را یک راسیونالیست تجربه‌گرای کانتی و یونانی می‌خواند. خود/اینشتاین این لقب را از صمیم قلب پذیرفت و آن را معرف دقیق دیدگاه‌های خود دانست. البته این را هم باید اضافه کرد که اینشتاین دلمشغولی کانت به ضرورت‌های تفکر را رد می‌کند. فضا و زمان را نمی‌توان به عنوان پیش‌فرض‌های ضروری امکان تجربه در نظر گرفت؛ زیرا جهان‌های غیر اقلیدسی هم می‌توانند تصور شوند. نظریه‌های علمی مانند اصول هندسه ابداعات آزاد ذهن بشرند؛ با وجود این فضای مشخصاً کانتی در موضع/اینشتاین

در خصوص ماهیت معرفت علمی وجود دارد که ترکیبی از عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی است که مشخصه بارز فلسفه انتقادی کانت است (Friedel Weinert, 2005, p.591). با وجود این، واقعیت آن است که با تحولات علمی جدید، برخی از اصول فلسفه کانت باید مورد بازبینی و تجدید نظر قرار گیرند و دیگر نمی‌توان از اعتبار مطلق و بی‌چون‌وچرای آنها دفاع کرد. بنابراین آنچه می‌ماند میراثی است از آموزه‌های کانت، منتها به شکل بازنگری شده و تعدیل یافته.

نقد پنجم: پوپر موضع خود در معرفت‌شناسی را عقلانیت انتقادی نامیده و این نگرش را مدیون یونانیان می‌داند. به اعتقاد وی عقلانیت انتقادی وی با خردگرایی یا عقلانیت دکارت و حتی کانت تفاوت بسیاری دارد. وی معتقد است کانت با اصل خودآیینی (Autonomy) در اخلاق به آن نزدیک شده و جسورانه این اندیشه را وارد عرصه دین کرده، اما شگفت آنکه از چنین دیدگاه گستاخانه‌ای در عرصه معرفت‌شناسی و فلسفه علم پیروی نکرده است. او این اشتباه کانت را ناشی از پذیرش اقتدار کیهان‌شناسی نیوتن می‌داند و معتقد است /ینشتاین به ما نشان داد نظریه نیوتن با وجود همه موفقیت‌هایش ممکن است نادرست باشد (پوپر، ۱۳۹۲، ص ۷۱-۷۲). البته این هم ناشی از درک نادرست پوپر از کانت است. کانت خردگرایی انتقادی خود را به کاربرد عقل در اخلاق و معرفت اخلاقی محدود نمی‌کند. کانت در **نقد عقل محض** می‌گوید: عقل باید در همه تعهداتش خود را تابع نقد کند و نمی‌تواند آزادی نقد را به وسیله هیچ مانعی از بین ببرد، بی‌آنکه به خود زیان برساند... هیچ چیز آن قدر مهم و مقدس نیست که خود را از بررسی و تحقیق آزمایشگر و دقیق که هیچ اعتبار و اقتدار شخصی را به رسمیت نمی‌شناسد، معاف کند. وجود عقل اساساً مبتنی بر آزادی است؛ زیرا عقل هیچ اعتبار و اقتدار مستبدانه‌ای ندارد (Kant, 1998, A739).

نقد ششم: پوپر دیدگاه کانت را نوع خاصی از انفعال‌گرایی - حتی افراطی‌تر از بیکن - می‌داند؛ با این تفاوت که در بیکن صحبت از شراب ناب تجربه است؛ در حالی که شراب کانت با چیزی شبیه هضم یا گوارش تخمیر می‌شود؛ اما این دیدگاه پوپر را

که کانت در همان دلو در کنار بیکن است، به‌سختی می‌توان با این دیدگاه پوپر آشتی داد که مطابق با نظر کانت باید به طور فعالی خودمان را درگیر فعالیت شناخت کنیم. از آنجایی که دیدگاه دوم در سال ۱۹۴۵ منتشر شده و اولی در یک سخنرانی در ۱۹۴۸ ارائه شده، غیرممکن نیست که پوپر در این فاصله نظرش را تغییر داده باشد؛ اما نگاه به کانت به عنوان یک فعال بسیار سازگارتر است با دیدگاه پوپر که در مخالفت با پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی محض، خودش را با کانت همداستان می‌بیند. پوپر هم نظریه‌های انفعالی و هم فعال معرفت را به عنوان نظریه‌های ناکافی رد می‌کند؛ اما اذعان می‌کند که دیدگاه کانت می‌تواند طوری تفسیر شود که بسیار به دیدگاه خودش نزدیک‌تر باشد تا تجربه‌گرایی محض (Fernandes, 1985, p.25). پوپر تجربه‌گرایان محض را استادان نظریه‌های انفعالی می‌نامد و همچون کانت معتقد است اگر می‌خواهیم به معرفت دست یابیم، باید به طور فعالی خودمان را درگیر جست‌وجو، مقایسه، وحدت‌بخشی و تعمیم کنیم. اما اینکه باز نظریه معرفت کانت را در شمار نظریه‌های انفعالی معرفت قرار داده و انفعال‌گرایی او را حتی افراطی‌تر و ریشه‌دارتر از بیکن دانسته، رویکردی غیر منصفانه و نادرست را در قبال کانت در پیش گرفته است.

نتیجه

پوپر خطاهایی به کانت نسبت می‌دهد که کانت، دست کم به معنایی که پوپر فکر می‌کند، مرتکب نشده است. او مسائل خود را به لحاظ ساختاری شبیه مسائل کانت می‌بیند. آنها در واقع شبیه هم هستند، اما نه دقیقاً آن گونه که پوپر می‌پندارد. او جنبه‌های مهم فلسفه کانت را نادیده می‌گیرد. بسیاری از چیزهایی که پوپر در نظریه معرفت کانت رد می‌کند، به این دلیل است که وی به‌درستی آنها را درک نکرده است. پوپر به نادرستی معتقد است روش علم برای کانت استقرا بود و وی سعی داشت استقرا را توجیه کند؛ در حالی که کانت خود از منتقدان جدی استقرا بود. به اعتقاد کانت آنچه از تجربه حاصل می‌شود، کلیتی نسبی است که از طریق استقرا به دست می‌آید. به نظر می‌رسد خطای اصلی پوپر این است که تمایز مهم کانت بین معرفت استعلایی و تجربی

را نادیده انگاشته است. معرفتی که برای کانت قطعی و ضروری است، معرفت تجربی نیست، بلکه معرفت استعلایی است که معرفت جهان نیست، بلکه شرایط امکان معرفت تجربی را فراهم می‌کند. معرفت استعلایی اساساً آگاهی از اشیا نیست، بلکه آگاهی از ماهیت و شرایط پیشینی ما از اشیا است. کانت به دنبال آن است که متافیزیک را در مسیر علم قرار دهد. این متافیزیک است که کانت می‌خواهد آن را با اپیستمه یکی کند نه علم تجربی که برایش خطاپذیر و حدسی بود. کانت می‌خواست متافیزیک را به مثابه معرفت غیر تجربی، اما پیشینی، محض، یقینی، ضروری و کلی متمایز کند. علم تجربی برای کانت معرفتی حقیقی، قطعی و قابل توجه نیست. معرفت حقیقی و قطعی برای کانت فقط به وسیله عقل محض می‌تواند به دست آید و باید اکیداً کلی، ضروری و مطلقاً یقینی باشد. ضرورت این معرفت، مطلق است و یقینی بودن آن به لحاظ فلسفی مسلّم و بی‌چون و چراست؛ زیرا معرفتی محض و مستقل از هر تجربه‌ای است؛ از این رو نه مأخوذ از تجربه است و نه به وسیله تجربه ابطال می‌شود. طبق نظر کانت، چنین معرفتی تنها می‌تواند متافیزیکی باشد؛ نه می‌تواند به جهان آن گونه که فی‌نفسه است، مربوط شود و نه آن گونه که واقعاً تجربه می‌شود، بلکه تنها به اصول استعلایی‌ای مربوط می‌شود که معرفت را امکان‌پذیر می‌سازد. معرفت علمی برای کانت حدسی، غیر قطعی و فرضی است. کانت می‌خواست بدون اینکه به جزمیت غیر انتقادی امتیازی بدهد، شکاکیت را به چالش بکشد؛ اما آن قدر به جزمیت امتیاز نداده که پوپر اعتقاد دارد. اما بر خلاف همه سوء تفاهم‌ها پوپر فلسفه کانت را نقطه آغاز تفکر فلسفی خویش قرار داده، نظریه معرفتی تدوین می‌کند که به فلسفه کانت نزدیک است.

منابع و مأخذ

۱. پوپر، کارل؛ شناخت عینی: برداشتی تکاملی؛ ترجمه احمد آرام؛ ج ۳، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
۲. ____؛ حدسها و ابطالها؛ ترجمه رحمت‌الله جباری؛ تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۹۲.
۳. ____؛ زندگی سراسر حل مسئله است؛ ترجمه شهریار خواجهیان؛ تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۶.
۴. ____؛ جامعه باز و دشمنان آن؛ ترجمه عزت‌الله فولادوند؛ تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷.
۵. فریدمن، مایکل؛ کانت و فلسفه علم؛ ترجمه سعید جعفری؛ تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۹۴.
6. Kant, Immanuel; **Critique of pure reason**; translated and edited by Paul Guyer and Allen w. wood; Cambridge University Press, 1998.
1. ____; **Prolegomena to Any Future Metaphysics That Will Be Able to Come Forward as Science**; translated and edited by Gary Hatfield; New York: Cambridge University Press, 2004.
2. Popper, K. R.; **The Logic of Scientific Discovery**; London and New York: Routledge, 2005a.
3. ____; **Unended Quest: An Intellectual Autobiography**; London and New York: Routledge, 2005b.
4. ____; **The Two Fundamental Problems of the Theory of Knowledge**, Routledge, 2009.
5. ____; **Conjectures and Refutations**; Routledge and Kegan Paul, 1976b.
6. Fernandes, Sergio L. D. E C.; **Foundations Of Objective Knowledge: The Relations of Popper's Theory of Knowledge to that of Kant**; Boston Studies in the Philosophy of Science, vol.86, Springer Netherlands, 1985.
7. Naraniecky, Alexander; **Returning to Karl Popper: A**

reassessment of his politics and philosophy; Amsterdam: Rodopi, 2014.

8. Milkof, Nikolay; "Karl Popper's Debt to Leonard Nelson", **Grazer Philosophische Studien**; Germany: University of Paderborn, 2013.
9. Bíba, Ondřej and Paitlová, Jitka; "Grundprobleme, or Popper Meets Kant", **Organon F** 25 (1), 2018.
10. Hao Wang; **Time in philosophy and in physics: From Kant and Einstein to Gödel**, Synthese, 1995.
11. Friedel Weinert; "Einstein and Kant", **Philosophy**; Vol.80, No.314, Oct. 2005.

۱۰۷

بزمین

بررسی و نقد خوانش انتقادی پوپر از معرفت‌شناسی کانت

